

زنان در دو دولت: تحلیلی گفتمانی از جایگاه زنان در دولت‌های دهه ۸۰ شمسی

شقایق نظرزاده^۱

علی افخمی^۲

تاریخ دریافت: ۹۰/۸/۲

تاریخ تصویب: ۹۱/۲/۱۰

چکیده

مقاله حاضر می‌کوشد با تکیه بر نظریه گفتمان لاکلا و موف به بررسی جایگاه زنان در دو گفتمان سیاسی متمایز دهه ۸۰ شمسی بپردازد. در این راه، نخستین گام، تمایز دو گفتمان سیاسی مطرح این بازه زمانی و تمیز این دو از یکدیگر به زبان نظریه گفتمان است. در این دوره، دو گفتمان اصلاح طلب با دال‌های محوری اصلاح طلبی، توسعه سیاسی، آزادی، قانون، جامعه مدنی و اصلاحات و گفتمان محافظه کار رادیکال، با دال‌های چهارگانه عدالت گستری، مهرورزی، پیشرفت، تعالی مادی و معنوی و

^۱ دکترای زبان‌شناسی دانشگاه تهران، sh.nazarzadeh@gmail.com

^۲ استاد و عضو هیئت علمی گروه زبان‌شناسی دانشگاه تهران، aafkhani@ut.ac.ir

خدمت‌رسانی، حاکم صحن سیاسی ایران بوده‌اند. بررسی این دال‌ها نشان می‌دهد که این دو، غیر گفتمانی یکدیگر محسوب می‌شوند و از این رو، انتظار می‌رود این تفاوت در عرصه‌های مختلف هم دیده شود. با بررسی متون، این نتیجه حاصل شد که گفتمان اصلاح‌طلب با گرایش به تجددگرایی، دال محوری مشارکت زنان را در مفصل‌بندی خویش دارد که با دال‌های خانواده‌محوری، توانمندسازی و آموزش و آگاهی به حیات گفتمانی خویش شکل می‌داد. در سوی مقابل، غیر گفتمانی جایگزین، با گرایش به سنت‌گرایی، گره‌گاه خانواده محوری صرف را مرکز قرار داده و با دال‌های تعمیق باورهای دینی و حجاب و عفاف و نیز نقش تربیتی زنان، هویت گفتمانی دیگری برای آنان رقم زده است.

واژه‌های کلیدی: نظریه گفتمان، زنان، مفصل‌بندی، هژمونی،

گفتمان محافظه‌کار، گفتمان اصلاح‌طلب

۱. مقدمه

دهه ۸۰ شمسی شاهد دو گفتمان سیاسی متمایز بود. انتخاب مجدد اصلاح‌طلبان و پس از آن حذف این گفتمان از عرصه سیاسی ایران و جایگزینی آن با گفتمان محافظه‌کار رادیکال، فضای سیاسی ایران را دستخوش تحولات قابل توجهی کرد. آنچه این دو گفتمان را از یکدیگر متمایز می‌کند، نه چهره‌های سیاسی بلکه نشانه‌شناسی متفاوت این دو گفتمان سیاسی است. در این مقاله، پس از مروری بر این گفتمان‌ها و برشماری تفاوت‌های این دو، به استناد نظریه گفتمانی لاکلا و موف^۱، بر آنیم تا با تمرکز بر شیوه مفصل‌بندی این دو گفتمان، نگاه اینان را به زنان مورد بررسی قرار دهیم. در این راه، ترکیب نظریه گفتمانی لاکلا و موف با ابزارهای تحلیل زبانی، چارچوب نظری کارآمدی به دست می‌دهد که از

^۱ Laclau and Mouffe

آن رهگذر می‌توان به تبیین جایگاه و هویت زن در این دو دولت که نماینده دو گفتمان یادشده‌اند، پرداخت. نظریه گفتمان لاکلا و موف از این جهت برگزیده شد که این نظریه با ترکیب زبان‌شناسی، نشانه‌شناسی و نظریه سیاسی، محمل بسیار مناسبی برای موضوعاتی به دست می‌دهد که ماهیتاً در مرز مسائل اجتماعی، زبانی و سیاسی در نوسان هستند.

منبع دادگانی مقاله حاضر را عمدتاً سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و پیام‌های دو رئیس‌جمهور و نیز متولیان امور زنان در دو دولت مورد بررسی تشکیل می‌دهند. در مورد دولت اصلاحات، وجود چند جلد کتاب که به صورت مدون سخنرانی‌ها و پیام‌ها و مصاحبه‌های سید محمد خاتمی در مورد زنان و خانم شجاعی - تنها مدیر مرکز امور مشارکت زنان - را به دست می‌دهند، فرایند تحلیلی دادگانی را با سهولت بیشتری همراه کرد. در مورد دولت محافظه‌کار، تمامی منابع از مراجع اینترنتی استخراج و طبقه‌بندی شدند. تارنمای ریاست‌جمهوری و مرکز امور زنان، آرشیو دقیقی از سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها به دست دادند که ۸۴۰ متن استخراج شده همه برگرفته از آنهاست.

مقاله حاضر شامل چهار بخش اصلی است. نخست، به بازخوانی نظریه گفتمان و اصول معنایی و اجتماعی آن می‌پردازیم. پس از آن، براساس نظریه گفتمان، با تکیه بر مطالعات پیشین به تمیز دو گفتمان سیاسی مطرح دهه ۱۳۸۰ خواهیم پرداخت. بررسی جایگاه زنان در دو گفتمان اصلاح‌طلب و محافظه‌کار و به دست دادن مفصل‌بندی و دال‌های این دو، بخش‌های نهایی را تشکیل خواهند داد. در پایان مروری خواهیم داشت بر یافته‌های تحقیق.

۲. نظریه گفتمان

هدف اصلی نظریه لاکلا و موف که به نظریه گفتمان نیز شهرت دارد، فهم پدیده‌های اجتماعی است به مثابه برساختی اجتماعی. می‌توان با استفاده از ابزارهای گفتمانی، هر پدیده اجتماعی را تحلیل کرد اما این امر، مستلزم به کاربردن رویکرد نظری گفتمان در خصوص زبان و از آنجا تعمیم آن به سراسر حوزه اجتماعی است. مطابق نظر یورگنسن و فیلیپس^۱ (۲۰۰۲)، ایده اصلی نظریه گفتمان این است که پدیده‌های اجتماعی هرگز تام و تمام

^۱ Jorgensen and Philips

نیستند. معانی، هیچ‌گاه، برای همیشه تثبیت نمی‌شوند و این امر، راه را برای کشمکش‌های همیشگی اجتماعی بر سر تعاریف جامعه و هویت باز می‌گذارد که خود تأثیرات اجتماعی به همراه دارد. وظیفه تحلیلگران گفتمان، نشان دادن جریان این کشمکش‌ها بر سر تثبیت معنا در تمامی سطوح پدیده اجتماعی است.

۲.۱. خاستگاه و مبانی نظریه گفتمان

خاستگاه نظری نظریه گفتمان بر تلفیق و حک و اصلاح مارکسیسم و ساختارگرایی مبتنی است. مارکسیسم، نقطه عزیمت تفکر در باب امر اجتماعی است و ساختارگرایی نظریه‌ای در باب معنا به دست می‌دهد. لاکلا و موف این دو سنت را در قالب یک نظریه پساساخت‌گرا با هم تلفیق می‌کنند. براساس این نظریه، کل حوزه اجتماعی شبکه‌ای از فرایندها به شمار می‌آید که معنا درون آنها خلق می‌شود. در آنچه از پی می‌آید، به بررسی رویکرد این نظریه به مفاهیم یاد شده می‌پردازیم.

۲.۲. نظریه معنایی و مفهوم گفتمان

نقطه شروع رویکردهای تحلیل گفتمان، همان ادعای فلسفه زبانی ساختارگرا و پساساختارگراست به این معنا که دسترسی ما به واقعیت، همواره از طریق زبان است. ما با کمک زبان بازنمایی‌هایی از واقعیت خلق می‌کنیم که به هیچ وجه بازتابی از یک واقعیت از پیش موجود نیستند. درحقیقت، زبان در برساختن واقعیت نقش دارد. این بدان معنا نیست که واقعیتی وجود ندارد. معانی و بازنمایی‌ها اموری واقعی هستند. پدیده‌های فیزیکی نیز وجود دارند اما صرفاً از طریق گفتمان معنی پیدا می‌کنند. مثلاً این که در انتساب معنا به پدیده‌های فیزیکی مثل سیل یا زلزله آنها را حاصل مشیت الهی بدانیم یا حاصل اثر گلخانه‌ای، وارد حوزه گفتمان شده‌ایم. بدین ترتیب، زبان صرفاً مجرای نیست که اطلاعات مربوط به وضعیت درونی یا اتفاق‌های فیزیکی دنیا را به وسیله آن با یکدیگر در میان بگذاریم. به عکس، زبان دستگاهی است که خلق می‌کند و در نتیجه، جهان اجتماعی را می‌سازد. هویت‌ها و روابط اجتماعی نیز محصول زبان هستند به این معنا که تغییر در

گفتمان، وسیله‌ای است برای تغییر جهان. کشمکش در سطح گفتمان، موجب تغییر و نیز بازتولید واقعیت اجتماعی می‌شود.

چنین تلقی‌ای از زبان - نظامی که تابع واقعیتی که بازتاب می‌دهد نیست - ریشه در زبان‌شناسی ساخت‌گرای سوسوری دارد. سوسور بر این باور بود که نشانه‌ها از دو بخش صورت (دال) و محتوا (مدلول) تشکیل شده‌اند و رابطه میان این دو رابطه‌ای دلبخواهی بوده و معنا قراردادی است. در باب معنا، سوسور (۱۹۶۰)، به نقل از یورگنسن و فیلیس (۲۰۰۲: ۲۶) بر این اعتقاد بود که معنا، تابع رابطه یک نشانه با سایر نشانه‌هاست و این رابطه، رابطه‌ای سلبی است و حاصل از تفاوت. وی این ساختار را یک نهاد اجتماعی و در نتیجه قابل تغییر در طول زمان می‌داند. این بدان معناست که رابطه میان زبان و واقعیت نیز دلبخواهی است و این نکته‌ای است که در نظریه ساختارگرایی و پساساختارگرایی بعدها بسط بیشتری یافت.

چنان که می‌دانیم نگرش ساختارگرایانه به زبان بر این اعتقاد است که نشانه‌های زبانی، معنای خود را از تفاوتشان با یکدیگر اخذ می‌کنند. به بیان سوسور، معنای یک نشانه، تابع رابطه آن با سایر نشانه‌هاست: یک نشانه، زمانی ارزش خاص خود را دارد که با سایر نشانه‌ها متفاوت باشد. علاوه بر این، در سنت زبان‌شناسی سوسوری فرض بر این است که نشانه‌ها رابطه ثابتی با یکدیگر دارند، به این معنی که هر نشانه، موضع خاصی در شبکه داشته و در نتیجه، معنای آن ثابت است. همین ثبات و باور به عدم تغییر، یکی از مشکلات نظریه ساخت‌گرا به شمار می‌آید چرا که بر این مبنا، این نظریه، فاقد کفایت تبیین‌چرایی تغییر است.

دیگر مشخصه نظریه ساخت‌گرا، به موضوع تمایز قاطع میان گفتار و دستگاه زبان مربوط می‌شود. در این نظریه، فرض بر این است که کاربرد موضعی زبان، دلبخواهانه‌تر از آن است که بتواند چیزی راجع به ساختار دستگاه زبان به دست بدهد؛ از این روست که گفتار نمی‌تواند موضوع مطالعه ساختارگرایانه باشد.

پساساختارگرایی، نظریه ساختارگرایی را نقطه شروع خود قرار می‌دهد اما تغییرات عمده‌ای در آن ایجاد می‌کند. به عنوان مثال، این ایده ساختارگرایی را به عاریت می‌گیرد

که نشانه‌ها، معنای خود را نه از رابطه‌شان با واقعیت که از روابط درونی موجود در شبکه نشانه‌ها می‌گیرند. پساساختارگرایی، منکر دیدگاه ساختارگرایی به زبان به‌منزله ساختاری ثابت، تغییرناپذیر و فراگیر است و قائل به وجود خط روشنی میان دستگاه زبان و گفتار نیست.

به اعتقاد پساساخت‌گرایان، نشانه‌ها واجد جایگاه ثابتی نیستند. در این نظریه، هم‌چنان نشانه‌ها معنایشان را از تفاوت کسب می‌کنند اما آن‌چنان که لاکلا (۱۹۹۳:۴۳۳) می‌گوید معنای سایر نشانه‌ها که بر معنای نشانه موردنظر مؤثرند، با تغییر بافت، دستخوش تغییر می‌شود. این بدان معنی نیست که کلمات می‌توانند هر معنایی را بپذیرند - بدین سان امکان ارتباط مختل می‌شود - بلکه بدین معنی است که نمی‌توان یک یا چند معنی قطعی برای کلمات در نظر گرفت. پساساختارگرایان به وجود ساختارها اعتقاد دارند اما بر این باورند که ساختارها وضعیتی موقتی دارند و لزوماً هم منسجم نیستند. چنین برداشتی این امکان را به پساساختارگرایان می‌دهد که یکی از مشکلات سنتی ساختارگرایی یعنی تغییر را حل کنند. در حالی که کانون توجه ساختارگرایی بر ساختار بنیادین و ثابت است، دیگر امکان ندارد که بتوان درکی از تغییر داشت. سئوالی که به جا می‌ماند این است که تغییر از کجا ناشی می‌شود؟ پساساختارگرایان، ساختارها را به پدیده‌هایی تغییر پذیر بدل می‌کنند و بدین سان معنای نشانه‌ها در رابطه با سایر نشانه‌ها تغییر می‌کند.

همین جاست که دومین نقد پساساختارگرایان مطرح می‌شود که به موضوع تمایز قاطع گفتار و دستگاه زبان مربوط می‌شود. ساختارگرایان بر این باور بودند که گفتار نمی‌تواند موضوع مطالعه‌شان باشد چون کاربرد زبان، دلبخواهانه‌تر از آن است که بتوان چیزی را جمع به ساختار دستگاه زبان به ما بدهد. در سوی مقابل، پساساختارگرایان معتقدند که در کاربرد عینی زبان است که ساختار خلق، باز تولید و متحول می‌شود. افراد در گفتار و در نوشتار به ساختار متوسل می‌شوند، در غیر این صورت، گفتار بی‌معنا خواهد بود. اما همین افراد، می‌توانند ساختار را با ارائه ایده‌های جایگزین درباره نحوه تثبیت معنای نشانه‌ها به چالش بکشند.

لاکلا و موف نقد پسا ساختار گرایانه از زبان‌شناسی ساختارگرا را پذیرفته‌اند. با این همه، یورگنسن و فیلیپس بر این باورند که می‌توان از ساختارگرایی برای بیان اصل مطلب در نظریه گفتمان استفاده کرد:

خلق معنا به مثابه فرایندی اجتماعی به تثبیت معنا مرتبط است. ما پیوسته در تلاشیم که با قراردادن نشانه در رابطه‌ای خاص با سایر نشانه‌ها، معنای آنها را تثبیت کنیم. این پروژه، در نهایت ناممکن است چون تثبیت عینی معنای نشانه‌ها، امری تصادفی است. ممکن است اما ضروری نیست. تحلیل گفتمان، دقیقاً از طریق بررسی همان تلاش‌های مستمری که هرگز توفیق کامل در این کار نداشته‌اند وارد بحث می‌شود. تحلیل گفتمان، می‌کوشد نشان دهد که از طریق کدام فرایند می‌کوشیم تا معنای نشانه‌ها را تثبیت کنیم و کدام فرایند موجب می‌شود که برخی از موارد تثبیت معنا، به چنان امر معمولی بدل شوند که آنها را پدیده‌ای طبیعی به شمار آوریم.

یورگنسن و فیلیپس (۲۰۰۲: ۴۵)

اما این سؤال مطرح می‌شود که فرایند طبیعی جلوه کردن معنای بعضی نشانه‌ها، چگونه فرایندی است. در نظریه گفتمان، این کار به واسطه مفصل‌بندی^۱ صورت می‌گیرد. لاکلا و موف، مفصل‌بندی را این چنین تعریف کرده‌اند:

ما مفصل‌بندی را هر گونه عملی به شمار خواهیم آورد که رابطه‌ای را میان مؤلفه‌ها تثبیت می‌کند به نحوی که هویتشان، در نتیجه عمل مفصل‌بندی، دستخوش تغییر می‌شود. آن کلیت ساختاریافته ناشی از عمل مفصل‌بندی را گفتمان خواهیم خواند. مواضع مبتنی بر تفاوت را تا زمانی که در قالب یک گفتمان مفصل‌بندی شده باشند،^۲ وخته خواهیم نامید. در مقابل، هر تفاوتی را که به شکل گفتمانی مفصل‌بندی نشده باشد، عنصر^۳ می‌نامیم.

لاکلا و موف (۱۹۸۵: ۱۰۵)

¹ articulation

² moment

³ element

در این تعریف نگارندگان از چهار مفهوم مهم نام می‌برند که در پیوند با دو مفهوم کلیدی دیگر یعنی گره‌گاه‌ها^۱ و بست^۲، شالوده نظری نظریه گفتمان را شکل می‌دهد. از دید لاکلا و موف، گفتمان حوزه‌ای است که مجموعه‌ای از نشانه‌ها در آن به صورت شبکه‌ای در می‌آیند و معنایشان در آنجا تثبیت می‌شود. هر نشانه‌ای که وارد این شبکه شود و در آنجا به واسطه عمل مفصل‌بندی با نشانه‌ای دیگر چفت شود، یک وقته محسوب می‌شود. معنای این نشانه‌ها، به علت تفاوتشان با یکدیگر تثبیت می‌شود.

گفتمان‌ها، از طریق تثبیت نسبی معنا، حول گره‌گاه‌های خاصی شکل می‌گیرند. گره‌گاه، نشان ممتازی است که سایر نشانه‌ها حول آن منظم می‌شوند. سایر نشانه‌ها، معنای خود را از رابطه‌شان با گره‌گاه اخذ می‌کنند. برای مثال، در گفتمان پزشکی، بدن گره‌گاهی است که معانی دیگر، حول آن شکل می‌گیرند. گفتمان، کلیتی است که در آن هر نشانه‌ای، در قالب یک وقته و به واسطه رابطه‌اش با سایر نشانه‌ها، تثبیت شده است. این عمل، از طریق طرد تمامی معنایی که نشانه می‌توانست داشته باشد، انجام می‌گیرد، یعنی از طریق طرد سایر روابطی که ممکن است نشانه‌ها با یکدیگر داشته باشند. به این ترتیب، گفتمان عبارت است از تقلیل حالت‌های ممکن. گفتمان، تلاشی است برای ممانعت از لغزش نشانه‌ها از جایگاهشان نسبت به یکدیگر و در نتیجه، خلق یک نظام واحد معنایی. لاکلا و موف (۱۹۸۵:۱۱۱) کلیه حالت‌های ممکن را که گفتمان طرد می‌کند، حوزه گفتمان‌گونگی^۳ می‌نامند. حوزه گفتمان‌گونگی، در واقع، حوزه معنایی‌ای است که از یک گفتمان سرریز می‌کند یعنی معنایی‌ای که یک نشانه در گفتمان دیگری دارد یا داشته است ولی از گفتمان مورد نظر حذف و طرد شده‌اند تا یکدستی معنایی در آن گفتمان حاصل شود.

نکته مهم در این جا این است که چون گفتمان، همواره در ارتباط با آنچه خارج از آن قرار دارد ساخته شده است، همواره در معرض این خطر قرار دارد که همان‌ها تضعیفش کنند، یعنی وحدت معنایی آن در معرض خطر از هم پاشیدن به وسیله سایر روش‌های

^۱ nodal points

^۲ closure

^۳ field of discursivity

تثبیت معنای نشانه‌ها قرار دارد. در اینجاست که مفهوم عنصر مطرح می‌شود. عنصرها، نشانه‌هایی هستند که معنایشان هنوز تثبیت نشده است. یعنی نشانه‌هایی که بالقوه معنایی متعددی دارند. مختصر این که، گفتمان، تلاش می‌کند عنصرها را با کاستن از حالت چند معنایی‌شان، به وقته‌ها تبدیل کنند. به زبان نظریه لاکلا و موف، گفتمان، یک بست ایجاد می‌کند، یک توقف موقت در نوسان معنای نشانه‌ها. اما این بست هرگز نهایی نیست: انتقال از عنصر به وقته، هرگز، با توفیق کامل همراه نیست. هرگز نمی‌توان گفتمان را چنان تثبیت کرد که از تضعیف یا تغییر در امان باشد.

پیش‌تر گفتیم که گره‌گاه‌ها، نشانه‌های متمایزی هستند که یک گفتمان، حول آنها سازمان پیدا می‌کند. اما این نشانه‌ها، به خودی خود معنایی ندارند. یورگنسن و فیلیپس (۲۰۰۲: ۵۰) با مثال آوردن از نشانه بدن در گفتمان پزشکی، به این مفهوم عینیت بیشتری می‌دهند. به باور اینان، نشانه بدن معنای مشخصی پیدا نمی‌کند مگر این که وارد یک گفتمان خاص شود. شیوه فهم از بدن در گفتمان پزشکی مسلط در غرب، بسیار متفاوت از فهمی است که از بدن در طب سوزنی یا طب گیاهی سنتی و غیره وجود دارد. این بدان علت است که نشانه بدن در گفتمان‌های مختلف در شبکه نشانه‌های متفاوت و به گونه‌ای متفاوت، مفصل‌بندی می‌شود. بدین ترتیب، خود واژه بدن، فقط دارای یک معنای کلی است و معنای جزئی و دقیق آن، وقتی مشخص می‌شود که در گفتمانی خاص قرار بگیرد. لاکلا (۱۹۹۰: ۲۸؛ ۱۹۹۳: ۲۸۷) نشانه‌ای مثل بدن را دال شناور^۱ می‌نامد. دال‌های شناور، دال‌هایی هستند که گفتمان‌های مختلف می‌کوشند، به شیوه خودشان، به آنها معنا بدهند. گره‌گاه‌ها نیز دال شناور به حساب می‌آیند ولی تفاوت در اینجاست که گره‌گاه، به حالتی اشاره دارد که معنای نشانه به حالت انجماد و انسداد درآمده است، ولی دال شناور، به حالتی اشاره دارد که نشانه، در میدان مبارزه گفتمان‌های متفاوت، برای تثبیت معنا، شناور و معلق است.

بنابراین، می‌توان چنین گفت که گفتمان‌ها تلاش می‌کنند از طریق تبدیل عناصر به وقته‌ها و تقلیل معنایی متعدد یک نشانه به یک معنا و ایجاد نوعی انسداد در معنای نشانه،

^۱ floating signifier

ابهام معنایی را برطرف سازند. اما این عمل، به‌طور کامل، امکان‌پذیر نیست و معنا، به صورت صد در صد، تثبیت نمی‌شود زیرا احتمالات معنایی، که در حوزه گفتمان‌گونگی وجود دارند، همواره ثبات معنا در گفتمان موردنظر را تهدید می‌کنند. از این رو، همهٔ وقته‌ها، به‌طور بالقوه، چندمعنا باقی می‌مانند و همیشه این احتمال وجود دارد که هر کدام از معانی دیگر بروز کنند. در واقع، انسداد و بستگی در معنای یک نشانه، موقتی است و زمینه برای برجسته‌سازی معانی دیگر یک نشانه، توسط گفتمان‌های دیگر همواره مهیا است. گفتمان‌ها همیشه در حال رقابت برای تثبیت معنا هستند.

بدین ترتیب، هدف از تحلیل گفتمان در نظریهٔ لاکلا و موف، یافتن پاسخ برای سئوالاتی است که یورگنسن و فیلیپس مطرح کرده‌اند:

نظریهٔ گفتمان می‌گوید که ما، به‌عنوان تحلیلگر، باید توجه خود را به گفتارهای خاص و ظرفیت مفصل‌بندی‌شان معطوف کنیم: این که گفتمان‌ها، از طریق قرار دادن عناصر در رابطه‌ای خاص با یکدیگر، چه معنایی‌ای را تثبیت و حفظ می‌کنند و چه معانی بالقوه‌ای را حذف و طرد می‌سازند؟ یک مفصل‌بندی خاص به چه گفتمان یا گفتمان‌هایی ارجاع دارد و چه گفتمانی را باز تولید می‌کند؟ آیا این مفصل‌بندی، از طریق بازتعریف وقته‌های یک گفتمان، آن را به چالش کشیده و تغییرش می‌دهد؟ به‌عنوان نقطهٔ شروع برای پاسخ‌دادن به این سئوالات، می‌توان گره‌گاه‌های خاص گفتمان را شناسایی کرد: چه نشانه‌هایی دارای موقعیت ممتازند و در رابطه با نشانه‌های دیگر در آن گفتمان، تعریف می‌شوند؟ وقتی نشانه‌هایی را که گره‌گاه به شمار می‌آیند، شناسایی کردیم می‌توانیم بررسی کنیم که گفتمان‌های دیگر، چگونه همان نشانه‌ها را به طرق دیگر تعریف می‌کنند و از طریق بررسی شیوه‌های گفتمان‌های رقیب برای انتساب معنا به دال‌های شناور می‌توانیم به رقابت‌هایی که برسر تعیین معنا رخ می‌دهد، پی ببریم.

یورگنسن و فیلیپس (۲۰۰۲: ۶۰)

بدین ترتیب، برعکس سوسور که هدف علم را آشکار کردن ساختار می‌دانست، نظریهٔ لاکلا و موف، علاقه‌مند به تحلیل چگونگی ساخته‌شدن و تغییر این ساختار در قالب

گفتمان است. برای این کار باید بررسی کرد که چگونه مفصل‌بندی‌ها، پیوسته، گفتمان‌ها را بازتولید می‌کنند، به چالش می‌کشند و تغییر می‌دهند. از آنچه گفته شد شاید چنین برداشت شود که در نظریه گفتمانی لاکلا و موف، فرایندهای گفتمانی صرفاً شامل نظام‌های نشانه‌ای مثل زبان گفتاری و نوشتاری، ارتباطات بصری، مد و جز آنها می‌شود. اما تبیین و توصیف فرایندهای گفتمانی از نظر این دو نظریه پرداز، سراسر حوزه اجتماع را در بر می‌گیرد. در آنچه از پی می‌آید به مبانی نظریه اجتماعی نظریه گفتمان می‌پردازیم.

۲.۳. نظریه اجتماعی

همان‌طور که در آغاز بحث اشاره کردیم، نقطه عزیمت نظریه لاکلا و موف، نقد و اصلاح ساختارگرایی در حوزه معنا و نقد مارکسیسم در حوزه اجتماعی بوده است. چنان که گفتیم لاکلا و موف از گفتمان، نه صرفاً زبان، که تمام پدیده‌های اجتماعی را مراد می‌کنند. این گفتمان‌ها هستند که می‌کشند نشانه‌ها را به گونه‌ای ساختاربندی کنند که گویی تمامی آنها در یک ساختار واحد، معنایی ثابت و روشن دارند. همین برداشت در مورد کل حوزه اجتماع نیز صادق است. چنین به نظر می‌رسد که واقعیت، گروه‌های اجتماعی و هویت، مفاهیمی عینی هستند. یورگنسن و فیلیپس (همان: ۶۵) بر این اعتقادند که از آنجا که ساختار زبان، هرگز به‌طور کامل، تثبیت نمی‌شود، در نتیجه، جامعه و هویت نیز سیال و قابل تغییرند و از این رو هرگز نمی‌توان آنها را به‌طور کامل تثبیت کرد. بنابراین، هدف تحلیل این نیست که دریابیم جامعه از چه گروه‌هایی تشکیل شده، به‌عکس، هدف کندوکاو این موضوع است که واقعیت را چگونه می‌سازیم که این‌گونه عینی و طبیعی به نظر می‌رسد. این، همان نقطه عزیمت نظریه لاکلا و موف از مارکسیسم سنتی است که وجود یک ساختار عینی را مفروض می‌دانست و نوعی رابطه یک سویه میان زیربنا و روبنا را تعیین‌کننده آگاهی، هویت و ساختارهای اجتماعی قلمداد می‌نمود.

۲.۳.۱. نقد مارکسیسم

ماتریالیسم تاریخی مارکس، به دلیل مشکلات نظری‌ای که داشت، مورد انتقادات جدی‌ای قرار گرفت. یکی از معضله‌های اصلی ماتریالیسم تاریخی، ناتوانی آن در توضیح تحول در آگاهی است؛ به قول یورگنسن و فیلیپس (همان: ۶۴) «اگر آگاهی طبقه کارگر، تابع ایدئولوژی سرمایه‌داری است، پس چگونه این طبقه، موقعیت حقیقی خود در جامعه و منافع حقیقی خود را می‌شناسد؟» در طول قرن بیستم، متفکران زیادی کوشیدند با اشاره به ضرورت وجود عنصری سیاسی در این مدل مشکل را برطرف کنند. این احتمال مطرح شد که شاید اقتصاد، صرفاً، روبنا و آگاهی افراد را به‌طور کامل تعیین نکند، شاید در سطح روبنا، مجالی برای تلاش‌های سیاسی وجود داشته باشد؛ تلاش‌هایی که قادرند آگاهی افراد را تحت تأثیر قرار دهند. با افزوده شدن عنصر سیاسی به مدل زیربنا/ روبنا، تعیین نمی‌تواند سمت و سویی یک‌جانبه داشته باشد، بدین صورت که دیگر اقتصاد تعیین‌کننده همه چیز نیست. آنچه در روبنا جریان دارد، می‌تواند بر زیربنا هم اثر گذاشته و آن را تغییر دهد. بدین ترتیب، سؤال‌های جدیدی نیز مطرح می‌شود؛ مثل این که مرز میان کشمکش سیاسی و تعیین اقتصادی را کجا می‌توان تعیین کرد؟ تا چه حد اقتصاد تعیین‌کننده است و تا چه حد پدیده‌های روبنایی بر زیربنا تأثیر دارند؟ سؤال مهم دیگر در رابطه با طبقه اجتماعی، مطرح می‌شود. براساس ماتریالیسم تاریخی، اقتصاد، جامعه سرمایه‌داری را به دو طبقه عینی یعنی طبقه حاکم و طبقه کارگر تقسیم می‌کند. با زیر سؤال بردن جبرگرایی اقتصادی، دیگر نمی‌توان مطمئن بود که جامعه از دو طبقه و مشخصاً همین دو طبقه تشکیل شده است.

آنتونیو گرامشی^۱، مارکسیست ایتالیایی - یکی از عمده‌ترین سرچشمه‌های فکری لاکلا و موف - کوشید با کم‌رنگ کردن جبرگرایی اقتصادی، برای این دست مسائل راه‌حلی ارائه کند. او دریافت که تنها با ایدئولوژی‌ای که ریشه در اقتصاد دارد، نمی‌توان وضعیت طبقه حاکم را توضیح داد. از این رو، مفهوم هژمونی را برای تبیین فرایندهای روبنایی که در خلق آگاهی مردم نقش دارند، به کار برد. برت^۲ (۱۹۹۱: ۵۴) به نقل از یورگنسن و فیلیپس، همان: ۶۵) می‌گوید: «هژمونی را به بهترین وجه می‌توان همان سازماندهی اجماع

^۱ Antonio Gramsci

^۲ Barrett

دانست- فرایندهایی که به واسطه آنها سوژه‌های فرمان‌بردار بدون توسل به زور یا خشونت خلق می‌شوند». بر این تعریف باید افزود که:

از نظر گرامشی، هژمونی، ناشی از قدرتی است که طبقه حاکم می‌تواند به واسطه آن طبقات دیگر را قانع کند که منافع آن طبقه، منافع همه است. در نتیجه، سلطه به واسطه زور یا حتی ضرورتاً به واسطه استدلال فعال، اعمال نمی‌شود بلکه به واسطه قدرتی پیچیده‌تر و فراگیر بر اقتصاد و ابزارهای حکومتی‌ای مانند آموزش و پرورش و رسانه‌های جمعی اعمال می‌شود که به کمک آن منافع طبقه حاکم، به عنوان منافع مشترک همگان، ارائه می‌شود.

(اشکرافت و اهلوالیا، ۱۹۹۹: ۴۴ به نقل از سلطانی، همان: ۸۲)

طبقات حاکم، برای تحکیم موقعیتشان، خشونت و قدرت را در دست گرفته‌اند اما مهم‌تر این است که تولید معنا وسیله‌ای کلیدی برای تثبیت مناسبات قدرت است. با تولید معنا، مناسبات قدرت را می‌توان طبیعی و جزئی از عقل سلیم نمایاند به نحوی که نتوان آنها را زیر سؤال برد. در نظریه گرامشی، هژمونی، اصطلاحی است نشانگر اجماع، اجماعی که علایق و منافع واقعی افراد را می‌سازد. فرایندهای هژمونیک، در رو بنا واقع می‌شوند و جزئی از حوزه سیاست هستند. نتیجه این فرایندها، اقتصاد، مستقیماً تعیین نمی‌کند. در نتیجه، درجه‌ای از استقلال برای فرایندهای روبنایی در نظر گرفته می‌شود و به این ترتیب، آنها را قادر می‌کند بر ساختار زیربنا تأثیر بگذارند. این، در عین حال، بدان معنا نیز هست که افراد از طریق خلق معنا در روبنا می‌توانند علیه شرایط موجود بسیج شوند. این نگرش، در تقابل کامل با نگرش ماتریالیسم دیالکتیک است. ماتریالیسم تاریخی، نمی‌تواند منشأ مقاومت را توضیح دهد چون آگاهی افراد را صرفاً حاصل اقتصاد قلمداد می‌کند. اما از نظر گرامشی، آگاهی، حاصل فرایندهای هژمونیک در رو بناست. از طریق آگاهی، افراد درجه‌ای از استقلال در مقابل شرایط اقتصادی پیدا می‌کنند و به این ترتیب، این راه به روی افراد گشوده می‌شود که روش‌های متفاوتی را برای نظم بخشیدن به جهان در نظر بگیرند. اما، به عقیده گرامشی، در تحلیل نهایی باز هم شرایط اقتصادی است که پدیده روبنا را

کنترل می‌کند. چون اقتصاد است که علایق و منافع واقعی مردم را تعیین و جامعه را به طبقات مختلف تقسیم می‌کند.

تحولی که لاکلا و موف در مفهوم هژمونی به وجود آورده‌اند، ترکیب آن با مفهوم نشانه از نظر دریدا^۱ است. دریدا رابطه ثابت میان دال و مدلول در نشانه‌شناسی ساخت‌گرای سوسور را در نگرش پسا ساخت‌گرایانه‌اش در هم می‌شکند و بدین سان برای نشانه‌ها، خاصیت تحول‌پذیری قائل می‌شود. لاکلا و موف، از انعطاف‌پذیری رابطه میان دال و مدلول، استفاده سیاسی می‌کنند و آن را به مفهوم هژمونی پیوند می‌زنند. به این ترتیب، اگر مدلول خاصی به دالی نزدیک شود و در نتیجه، بر سر معنای خاصی برای یک دال در اجتماع، اجماع حاصل شود آن دال، هژمونیک می‌شود و با هژمونیک شدن دال‌های یک گفتمان، کل آن گفتمان به هژمونی دست پیدا می‌کند. هژمونیک شدن یک نشانه، به معنای پذیرش افکار عمومی از معنای آن دال است یا به دیگر بیان، به این معنی است که انسدادی هر چند موقت، در معنای نشانه، به وجود آمده است. در واقع، هژمونی، به کمک تثبیت معنا حاصل می‌شود. از این رو، موفقیت طرح‌های سیاسی را به وسیله توانایی‌شان، برای تثبیت نسبی معنا در بافتی مشخص و محدود، می‌توان سنجد. نظریه پردازان گفتمانی، این فرایند را هژمونی می‌نامند.

از آنچه درباره نظریه گرامشی گفته شد می‌توان دریافت که روندهای خلق معنا در روبنای جامعه، ارزش مند و مهم هستند. بدین ترتیب، می‌توان رابطه میان نظریه هژمونی گرامشی و نظریه گفتمان لاکلا و موف را که آن هم نظریه‌ای درباره خلق معناست، دریافت. لاکلا و موف با ایجاد تغییراتی مهم در نظریات گرامشی، مفهوم هژمونی را از او وام گرفته و در نظریه گفتمان خود، به کار بسته‌اند. از نظر گرامشی و نیز ماتریالیسم تاریخی، طبقات اجتماعی گروه‌هایی عینی هستند که اقتصاد به وجود آورنده آنهاست و مردم، به آنها، تعلق دارند، حال چه بدانند چه ندانند در ماهیت ماجرا، تغییری حاصل نمی‌شود. لاکلا و موف، از طریق انکار این عینیت‌گرایی، تغییرات عمیقی در نظریه گرامشی به وجود آورده‌اند. از نظر ایشان، قوانین عینی‌ای وجود ندارند که جامعه را به

¹ Derrida

گروه‌هایی ویژه تقسیم کنند. گروه‌های موجود، همواره در فرایندهای سیاسی و گفتمانی خلق می‌شوند.

تلقی اینان از گفتمان، نه فقط زبان بلکه تمام پدیده‌های اجتماعی است. پیش از این گفتیم که گفتمان‌ها، تلاش می‌کنند نشانه‌ها را به گونه‌ای ساختار بندی کنند که انگار تمامی نشانه‌ها در یک ساختار واحد معنایی، همواره، معنایی ثابت و روشن دارند. همین منطق، در مورد کل حوزه اجتماع نیز صادق است. ما به گونه‌ای عمل می‌کنیم که گویی واقعیت اطراف ما، ساختاری روشن و ثابت دارد، که گویی جامعه، گروه‌هایی که به آنها تعلق داریم و هویت‌مان، واقعیت‌هایی عینی هستند. اما از آنجا که ساختار زبان، هرگز به‌طور کامل، تثبیت نمی‌شود، در نتیجه، جامعه و هویت نیز سیال و قابل تغییرند و هرگز نمی‌توان آنها را، به‌طور کامل، تثبیت کرد. به این ترتیب، مطابق دیدگاه لاکلا و موف، آشکار کردن واقعیت عینی نیست بلکه هدف، کندوکاو در این است که واقعیت را چگونه می‌سازیم که این چنین عینی و طبیعی به نظر می‌رسد. در حالی که مارکسیسم، وجود یک ساختار اجتماعی را عینی فرض می‌کند و معتقد است که تحلیل باید این ساختار را بر ملا کند، نقطه عزیمت نظریه گفتمان لاکلا و موف این است که ما عینیت را از طریق تولید گفتمانی معنا می‌سازیم.

یورگنسن و فیلیس (همان) بر این باورند که لاکلا و موف، سنت مارکسیستی را از سه بعد متحول کرده‌اند. اول این که، آنها، تفکیک میان روبنا و زیربنا را کنار می‌گذارند و تمامی صورت‌بندی‌های اجتماعی را محصول فرایندهای گفتمانی به شمار می‌آورند. دوم، برداشت مارکسیستی از جامعه را کنار می‌گذارند، این که می‌توان جامعه را به شکل عینی و به منزله کلیتی متشکل از طبقات خاص توصیف کرد. به عقیده لاکلا و موف، جامعه، به‌هیچ‌وجه، آن‌طور که ماتریالیسم تاریخی نشان می‌دهد، چیز روشن و آشکاری نیست. به اعتقاد این دو، جامعه، عبارت است از تلاش ما برای الصاق کردن معنایی به جامعه، نه یک پدیده عینی. سوم، بر اساس این نگرش به امر اجتماعی، لاکلا و موف برداشت مارکسیستی از هویت و گروه‌بندی را رد می‌کنند. مارکسیست‌ها معتقدند که افراد، حتی اگر خودشان هم ندانند، واجد هویتی عینی هستند. از نظر لاکلا و موف، این امر نمی‌تواند پیشاپیش تعیین

کند که چه گروه‌هایی اهمیت سیاسی پیدا می‌کنند. هویت‌های افراد (جمع‌ی یا فردی)، محصول فرایندهای تصادفی و گفتمانی و به معنای دقیق کلمه، جزوی از کشمکش‌های گفتمانی هستند.

۳. گفتمان‌های سیاسی دهه ۸۰

در تحلیل گفتمان، یکی از محوری‌ترین بحث‌ها، تعیین غیرگفتمانی است چرا که با تعیین نظام معنایی «غیر» گفتمانی است که می‌توان دال‌های محوری و گره‌گاه‌ها را ارزیابی کرد و دریافت که هر گفتمان، چگونه دال‌ها را مفصل‌بندی کرده و در قالب یک نظام معنایی گنجانده است. در دهه ۸۰ شمسی، چنان که یاد شد دوگفتمان، در عرصه سیاست ایران حضور یافتند. اما آنچه این دو گفتمان را از یکدیگر متمایز می‌کند، شیوه متفاوت این دو در مفصل‌بندی دال‌هایی است که از آغاز انقلاب اسلامی ایران در فضای سیاسی ایران حضور داشته و به تبع نیروهای فرادست و فرودست در صحن سیاست ایران گاه در حاشیه و گاه در بطن قدرت بوده‌اند.

در تبیین این موضوع، سلطانی (۱۳۸۴:۱۳۹) بر این باور است که گفتمان انقلاب اسلامی حاصل مفصل‌بندی دو نشانه مهم «جمهوریت» و «اسلامیت» بوده است. وی، این دو نشانه را با گرایش‌های تجددگرایی و سنت‌گرایی مربوط دانسته است که براساس نظر وی، تحولات سیاسی و اجتماعی ایران منبعت از آن هستند. از نگاه وی، اسلام، دال مرکزی گروه‌های اسلامی بنیادگرا و سنت‌گرا بوده که نشانه‌های روحانیت، فقه و ولایت‌فقیه را با هم در یک گفتمان آورده است. از سوی دیگر، نشانه‌های مردم، قانون و آزادی در گفتمان تجددگرای سکولار و لیبرال، حول دال محوری جمهوریت، مفصل‌بندی شده‌اند. اسلام، روحانیت، فقه و ولایت‌فقیه ریشه در سنت‌گرایی داشته و جمهوریت، مردم، قانون و آزادی ریشه در تجددخواهی. این فضای استعاری، تا زمان فوت امام خمینی، حاکم عرصه سیاسی ایران بود. اما بعد از آن و با پایان جنگ، خواه‌ناخواه، این فضا دچار اضمحلال شد. به باور سلطانی (۱۳۸۴:۱۴۴)، عمده‌ترین دلیل اضمحلال این فضای استعاری این است که وقتی گفتمانی اقدام به تشکیل نظام سیاسی و اداره جامعه

به صورت عملی می‌کند، این فضای استعاری، به تدریج، از حالت عام و فراگیرش دور می‌گردد و، در عمل، امکان برآوردن اهداف و خواسته‌های همه گروه‌های سیاسی وجود ندارد. بدین سان، گروه‌های ضعیف‌تر، حذف یا به حاشیه رانده می‌شوند و قوی‌ترین‌ها بر جا می‌مانند. به تعبیر لاکلا و موف، این وضعیت، ناظر بر تخاصم گفتمانی است که در نهایت، منجر به هژمونیک شدن یکی از گفتمان‌ها به بهای طرد بقیه می‌شود. بدین سان، از میان گروه‌های سیاسی مختلف، فقط گفتمان سنت گرا، هژمونیک شد. به‌واقع، در فاصله سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۶، آن بخشی از گفتمان انقلاب اسلامی که ریشه در تجددطلبی داشت، به حاشیه رانده شد و بخش سنتی‌اش که حول دال اسلامیت شکل گرفته بود، برجسته گردید. ولی از ۱۳۷۶ به بعد، این روند معکوس شد و بازگشتی به مفاهیم متجدد این گفتمان صورت گرفت.

سلطانی (همان) با تحلیل این گفتمان بر این باور است که گفتمان اصلاح‌طلبی با محور قرار دادن دال مردم، و مفصل‌بندی دال‌های اصلاح‌طلبی، توسعه سیاسی، آزادی، قانون، جامعه مدنی و اصلاحات توانست عرصه سیاسی ایران را در دست بگیرد. وی، این مفصل‌بندی را متمایل به دال محوری جمهوریت می‌داند. در فاصله سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۲، این مفصل‌بندی، با محوریت گره‌گاه «مردم»، حاکم بلامنازع سیاست ایران بود. سلطانی (همان: ۲۴۷) بر این باور است که بعد از هژمونیک شدن گفتمان اصلاح‌طلبی، این گفتمان، به تدریج، توان تحول معنایی خود را نیز از دست داد. وی در توصیف این شرایط از عنوان تصلب معنایی بهره می‌گیرد. او دلیل این امر را در کارشکنی‌های بسیار گفتمان رقیب و نیز ناتوانی این گفتمان به عقب نشینی از مواضع اولیه خود - توسعه سیاسی - و پناه بردن به مفاهیم اقتصادی می‌داند.

در سال ۱۳۸۲ و با روی کار آمدن دولت احمدی نژاد، نظام معنایی جدیدی روی کار آمد. اخوان کاظمی (۱۳۸۹: ۱۵۰) به بررسی دال‌های محوری این گفتمان پرداخته و نظام معنایی آن را مرکب از چهار دال عدالت‌گستری، مهرورزی، پیشرفت، تعالی مادی و معنوی و خدمت‌رسانی می‌داند. از نظر وی (همان: ۱۵۱) گفتمان محافظه‌کار، با تکیه بر نگرشی اقتصادی، توانست در کنار دال‌هایی مانند فقرزدایی، رفع بیکاری، عمران و آبادانی

نظام معنایی تازه‌ای را شکل بدهد. این گفتمان، چنان که روشن است تمایل بیشتری به دال محوری اسلامیت دارد.

بدین ترتیب، چنان که بحث شد، در دهه ۸۰، با دو گفتمان رقیب مواجهیم که هر کدام در جهت حذف و به‌حاشیه‌راندن دال‌های دیگری کوشیده است. در بخش بعد این مقاله، می‌کوشیم با تحلیل سخنرانی‌ها، پیام‌ها و مصاحبه‌های متولیان امور زنان در این دو گفتمان، در چارچوب نظریه گفتمان، به بررسی نظام معنایی این دو گفتمان متخاصم در این رابطه بپردازیم.

۴. زنان در گفتمان اصلاح‌طلبی

با روی کار آمدن دولت اصلاح‌طلب سید محمد خاتمی، در سال ۱۳۷۶، دفتر امور زنان ریاست جمهوری که در دولت آقای رفسنجانی شکل گرفته بود، به دفتر امور مشارکت زنان تغییر نام داده و از سطح دفتر به مرکز ارتقا یافت. مدیر این دفتر - زهرا شجاعی - که تصدی این دفتر را به مدت ۸ سال بر عهده داشت، در جلسات هیئت دولت، به‌عنوان عضو کابینه، حضور داشت. این ارتقای سازمانی، نشانگر معنادار بودن نقش و موجودیت زنان در این دولت بوده است، به‌ویژه وقتی در برنامه سوم توسعه، این تشکیلات جایگاه قانونی یافت.

با تحلیل بیش از ۸۰۰ صفحه مصاحبه، گفتگو، سخنرانی و پیام‌های رئیس‌جمهور و معاون ایشان در حوزه امور زنان در دولت، چنین بر می‌آید که دال شناور زنان در این گفتمان با دال «مشارکت» به‌عنوان گره‌گاه محوری در ارتباط تنگاتنگ است. فارغ از بررسی متون، تغییر نام دفتر امور زنان به امور مشارکت، چنان که شجاعی اشاره می‌کند، صرفاً تغییر نام نبوده و تغییر وظیفه بوده تا زمینه‌های بیشتری فراهم کند برای مشارکت زنان. بررسی متون نشان از آن دارد که گفتمان اصلاح‌طلبی در حوزه زنان با محور قرار دادن و تثبیت دال مشارکت، آن را به‌نوعی تثبیت معنایی رساننده و به‌وقته بدل کرده است. مدیران این حوزه، در مناسبت‌های مختلف، استراتژی مرکز امور مشارکت زنان را «در مجموع افزایش مشارکت زنان در سطوح مختلف و عرصه‌های مختلف» ذکر کرده‌اند (شجاعی،

مصاحبه با روزنامه‌کار و کارگر ۸۰/۱۱/۴). خلاف آنچه به نظر می‌آید، بارها و بارها به صراحت، در متون به این نکته برمی‌خوریم که مدلول مشارکت برابر با اشتغال زنان نیست چنان‌که محمد خاتمی بر این باور است که «نباید این تصور غلط را داشت که حضور اجتماعی حتماً به معنای اشتغال در خارج از خانه است». زهرا شجاعی، در همایش سراسری مشاوران ادارات آموزش و پرورش، می‌گوید: «مشارکت زنان لزوماً به معنای این نیست که زنان وارد عرصه بازار کار شوند و شغلی داشته باشند بلکه آگاهی، حضور در صحنه و فعال بودن در مسائل اجتماعی، مشارکت محسوب می‌شود». در جایی دیگر (۱۳۸۴:۵۸)، در تبیین این دال می‌گوید: «منظور از مشارکت اجتماعی، در درجه اول، داشتن آگاهی و انگیزه برای حضور فعال در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است». وی دربارهٔ مصداق‌های این مشارکت از حضور خانم‌ها در راهپیمایی‌ها، تشکیل انجمن‌ها و تشکل‌های غیردولتی، انتشار روزنامه، ترجمهٔ مقالات، انجام کارهای تبلیغاتی، ایجاد کتابخانه در محله‌ها، فعالیت‌های خیریه‌ای و جز آنها یاد می‌کند. شجاعی (همان) رفع بسیاری از باورهای سنتی غلط دربارهٔ زنان از جمله «جنس ضعیف و پیشکار مرد» قلمداد شدن زن و نیز «حدود دانسته شدن زن به بعضی وظایف خاص» را نیازمند مشارکت زنان در جامعه می‌داند.

این مفهوم از مشارکت، دال دیگری را وارد مفصل‌بندی دولت اصلاحات دربارهٔ زنان می‌کند و آن، نقش محوری زن در خانواده است. این دال، در کنار دال مشارکت معنا می‌شود به طوری که تناقضی میان این دو موجود نباشد و هیچ کدام به بهای از دست رفتن دیگری محقق نشود و این نکته‌ای است که شجاعی (مصاحبه با روزنامه‌ایران، ۷۷/۱۰/۲۳) به صراحت بیان می‌کند: «ما نمی‌خواهیم مشارکت را به بهای مضمحل کردن خانواده به دست آوریم». شجاعی (مصاحبه با روزنامهٔ همشهری، ۷۶/۱۰/۳۱) هدف از ایجاد مرکز امور مشارکت زنان را «تأمین مشارکت همه‌جانبهٔ زنان در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و علمی با تأکید و تحکیم بنیان خانواده برمی‌شمارد». و در جایی دیگر (مصاحبه با روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۱۳۸۲)، به این نکته اشاره می‌کند که مطلوب این است که افق دید زن، محدود به چارچوب خانه‌اش نباشد... و در فرایند تحولات مجموعهٔ نظام،

شریک و سهم باشد. چنان که خاتمی (۱۳۷۹: ۲۲) می‌گوید: «زن، مدار و محور خانواده است اما نه به این معنا که زن فقط در خانه زحمت بکشد و زمینه رفاه و آسودگی مردان را فراهم بیاورد». یا در جایی دیگر که: «اگر زنانی انتخابشان این بود که در خانه بمانند، بسیار پسندیده است به شرطی که، در خانه ماندن مانع رشد شخصیت و کسب حقوقی که زن به‌عنوان یک شهروند و یک انسان اجتماعی دارد، نشود». علاوه بر این، در این مرکز، کمیته اشتغال زنان وظیفه «اصلاح قوانین مربوط به اشتغال زنان، ارائه الگوی مطلوب اشتغال زنان، ارائه راهکارهای مناسب در جهت تقویت و توسعه اشتغال زنان را با تأکید بر نقش محوری خانواده» را در دستور کار خود داشته است. شجاعی (همان)، جامعه مطلوب را جامعه‌ای می‌داند که در آن، مشارکت زنان زیاد باشد و در خانه، نیز، زن در جایگاه خودش قرار بگیرد و به تربیت فرزندان لطمه‌ای وارد نشود.

مرکز امور مشارکت زنان در دولت اصلاحات، همواره استراتژی مرکز را توسعه مشارکت با تأکید بر نقش محوری زن در خانواده و سیاست و خط مشی خود را توانمندسازی زنان معرفی کرده است (مصاحبه با نشریه سروش بانوان ۱۳۸۰ - مصاحبه با روزنامه جوان ۱۴/۸/۱۳۸۱). بدین سان، دال سوم مفصل‌بندی خرده‌گفتمان مورد بررسی، توانمندسازی زنان خواهد بود. خاتمی، اعتقاد به توانمندی و شایستگی زنان را یک «باور قلبی» نامیده و جامعه را نیازمند بهره‌مندی از لیاقت و اندیشه‌های زنان می‌داند (مصاحبه با نشریه پیام زن سال ۱۳۷۶). شجاعی، در این راستا، بحث آموزش را یک بحث استراتژیک در جهت توانمندسازی بانوان قلمداد می‌کند. (مصاحبه با روزنامه خراسان، ۱۳۸۰) شایان ذکر است که بارها مشارکت اجتماعی زنان، به‌عنوان عامل اساسی، در توانمندتر شدن زنان مطرح شده است:

حضور زنان در شوراهای و انتخاب به‌عنوان رئیس شورا حاکی از رشد افکار عمومی جامعه نسبت به زنان بوده است که توسط مردان انتخاب و برگزیده شده‌اند. و در عین حال، آشنایی با برخی از مکانیزم‌ها، قوانین و مقررات اقتصادی و اجتماعی می‌تواند به توانمندتر شدن زنان کمک کند.

(شجاعی، مصاحبه با نشریه صالحین روستا، مهر ۱۳۸۰)

این رویکرد، به توانمندسازی در تقابل مستقیم با هرگونه برنامه حمایتی در قبال زنان بوده و به باور شجاعی (همان، ۳۴۷) رویکردی توسعه‌ای است. چنان‌که وی می‌گوید برنامه‌ریزی، باید فراتر از برنامه‌های کوتاه‌مدت و موردی بوده و شایسته است که سیاست‌گذاری‌های درازمدت جهت توانمندسازی زنان برای مدیریت صحیح مناسب خانواده را در دستور کار خود قرار بدهد.

در کنار این سه دال، دال چهارمی که در مفصل‌بندی گفتمان زنان در دولت اصلاحات به وقته بدل شده عبارت است از آموزش و آگاهی. شجاعی، در سخنرانی در همایش سراسری مشاوران ادارات آموزش و پرورش در سال ۸۴، حین بحث از نقش زنان در توسعه، ضمن صحنه‌گذاشتن بر این که یکی از استراتژی‌های مهم مرکز امور مشارکت زنان، بحث توانمندسازی زنان است، اضافه می‌کند: «همه ما اعم از تشکیلات دولتی و غیردولتی بر این عقیده‌ایم که آموزش، چه آموزش‌های عمومی و چه آموزش‌های تخصصی، به‌عنوان یک راهبرد، در جهت ارتقای سطح فکری و توانمندسازی زنان مؤثر است». در دولت اصلاحات، پرداختن به مسأله آموزش‌های عمومی زنان، به‌عنوان بخشی از هزینه‌های اجتماعی، مد نظر قرار گرفته که در برنامه‌ریزی‌ها لحاظ می‌شده است. شجاعی، تلاش و کوشش جدی در جهت تقویت بنیه علمی زنان و کسب مهارت‌های لازم، جهت ارتقای مسئولیت‌ها را یکی از ملزومات رسیدن به «جامعه مطلوب عدل جهان‌گستر برمی‌شمارد». وی نقش زنان را در تغذیه و بهداشت و درمان خانواده برجسته شمرده و افزایش آگاهی زنان در این زمینه‌ها را بسیار لازم می‌داند (سخنرانی در مراسم بزرگداشت روز جهانی غذا سال ۷۷). علاوه بر این موارد، هم شجاعی و هم خاتمی، آگاهی زنان از مسائل حقوقی را بسیار مهم قلمداد می‌کنند. شجاعی، زنان را نخستین آموزگاران قانون‌گرایی در جامعه و خانواده و جامعه قلمداد می‌کند و از این رو، دوره‌های آموزش حقوقی و قانون‌گرایی را برای اقشار مختلف زنان لازم می‌داند. وی علاوه بر این توان مدیریتی زنان را نیز مد نظر داشته و از اجرای دوره‌های آموزشی برای توانمند کردن آنان در جامعه و افزایش مشارکت آنها در سطوح بالای مدیریتی سخن می‌گوید. خاتمی، تجلیل از زنان را فراهم آوردن زمینه‌ای برای استفاده زنان از حقوق به رسمیت شناخته‌شان

می‌داند. کوتاه این که، شجاعی، آموزش را بحثی استراتژیک برای توانمندسازی زنان دانسته و بر این باور است که آموزش، رشد مشارکت زنان را تسریع می‌کند. بدین ترتیب چنان که از داده‌ها برمی‌آید در مفصل‌بندی خرده‌گفتمان زنان در گفتمان اصلاح‌طلبی چهار دال مشارکت، خانواده‌محوری، توانمندی و شایستگی و درنهایت، آموزش و آگاهی به وقته بدل شده و هژمونیک شده‌اند. سؤالی که در اینجا مطرح است این است که با تصلب معنایی گفتمان اصلاح‌طلبی و افول آن، غیرگفتمانی‌اش چگونه به خرده‌گفتمان زنان شکل می‌بخشد. در بخش بعدی به پاسخ این سؤال می‌پردازیم.

۵. زنان در گفتمان اصول‌گرای رادیکال

با تصلب معنایی گفتمان اصلاح‌طلبی و افول آن در نیمه اول دهه ۸۰ شمسی، گفتمان محافظه‌کار رادیکال با گرایش به دال اسلامیت توانست در قالب یک گفتمان هژمونیک ظهور یابد. ناگفته پیداست که خرده‌گفتمان‌های دیگر در درون این گفتمان دستخوش تغییر شدند و به تعبیر نظریه گفتمان لاکلا و موف، در جدال با دال‌های جدید از وقته به عنصر بدل شده و به فضای گفتمان‌گونگی عقب نشستند.

دولت نهم در آغاز به کار خود، نام مرکز مشارکت زنان را به مرکز امور زنان و خانواده تغییر داد. این تغییر عنوان، صرفاً یک تمایز محسوب نمی‌شود. متولیان در امور زنان در این دولت این تغییر را بارها و بارها نوعی «ارتقا و توسعه» خواندند (به‌عنوان مثال رک. تاریخچه مرکز و نیز مصاحبه مریم مجتهدزاده با آفتاب مورخ ۱۲ آبان ۸۹). حذف کلمه مشارکت و جایگزینی آن با کلمه خانواده صرفاً یک تغییر شمرده نمی‌شود. چنان که کامرون^۱ (۱۲:۱۹۹۰) می‌گوید نام‌ها، صرفاً، برچسب‌های دلبخواهی برای نامیدن واقعیت نیستند، برعکس، نام‌گذاری یکی از شیوه‌های گفتمان است برای ثابت کردن آنچه قرار است به‌عنوان واقعیت ارائه و پذیرفته شود. مشاور رئیس‌جمهور در تبیین وجه تسمیه مرکز امور زنان و خانواده، برنامه‌ریزی و اولویت‌بخشی به موضوع خانواده را یکی از مهم‌ترین مأموریت‌های این نهاد اعلام کرد و گفت: نظریه ریاست محترم‌جمهور تحت منطق «تلفیق

^۱ Cameron

زن و خانواده»، از ابتدا، در تغییر عنوان مرکز مشارکت زنان به مرکز امور زنان و خانواده تجلی یافت. این یک تغییر نام نبود، بلکه تحولی بنیادی، در تغییر ماهیت و رویکردهای سیاست‌گذاری دولت در خصوص مسائل زنان و خانواده را به دنبال داشت. با این تغییر نام، چنان‌که پیداست گره‌گاه اصلی گفتمان اصلاح‌طلبی، به حاشیه رانده شده و دال خانواده محوری که در مفصل‌بندی اصلاح‌طلبی به‌عنوان وقته موجود بود، به‌عنوان دال محوری و گره‌گاه اساسی جایگزین می‌شود. اما آنچه در این جا مطرح است، تعریف گفتمان حاضر از این دال است.

بازخوانی ۸۴۰ متن مقاله، پیام و سخنرانی رئیس‌جمهور و سه مدیر مرکز امور زنان و خانواده، نشان می‌دهد که دال خانواده‌محوری در این گفتمان به‌عنوان محوری‌ترین گره‌گاه در مفصل‌بندی وارد شده است. چنان‌که احمدی‌نژاد (۸۹/۳/۲۵) - گفتگوی تلویزیونی) می‌گوید: «در مقایسه با دیگران بهتر هستیم زیرا زنان ایرانی بهتر هستند و نقش خود از جمله مادری، مهربانی و مدیریت خانواده را حفظ کرده‌اند». مریم مجتهدزاده رئیس مرکز زنان و خانواده، در تبیین رویکردهای مرکز در گفتگو با رسالت ۸/۱/۸۹ می‌گوید: «رویکرد کلی مرکز امور زنان و خانواده، تحکیم بنیان خانواده است که مورد تأکید ویژه مقام معظم رهبری و ریاست محترم جمهوری بوده است. اما از نظر اولویت‌ها، در نظر ما، تمامی اقشار زنان مخاطب سیاست‌گذاری‌های مرکز امور زنان هستند. اولویت‌های ما، با توجه به اهدافی که بیان نمودم، حرکت در مسیر صیانت و تقویت نقش ممتاز زنان در عرصه‌های مختلف به‌ویژه تعالی جایگاه خانواده است... اما در حقیقت، مسیر فعالیت حوزه زنان و خانواده در قالب تحکیم و تعالی نهاد خانواده منطبق بر موازین حقوقی و اخلاقی است». زهره طیب‌زاده، مدیر دیگر این مرکز، در تبیین خط مشی دولت نهم درباره زنان در گفتگو با روزنامه خورشید مورخ ۱۰/۱۱/۸۶ می‌گوید: «ایده ارتقای مرکز امور مشارکت زنان به مرکز امور زنان و خانواده در دولت نهم، نمایانگر تغییر نگاه جنسیتی به نگاه خانواده‌محور در برنامه‌ریزی‌های کلان‌کشوری به‌شمار می‌رود و تحولی اساسی در حوزه امور زنان محسوب می‌شود؛ در این نگاه، زن در خانواده شأنت می‌یابد زیرا علاوه بر توجه به حفظ کرامت انسانی زن در اسلام و تأکید بر حضور مثبت او در

عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، علمی و... بر جایگاه محوری‌اش به‌عنوان کانون مهر و عاطفه و پرورش‌دهنده انسان متعالی و عامل اصلی در بقای سلامت و اخلاق در خانواده تصریح شده است.

در کنار این دال، آنچه همواره مورد توجه متولیان امور زنان بوده، تعمیق باورهای مذهبی و گسترش فرهنگ حجاب و عفاف بوده است. چنان‌که در یازدهمین گردهمایی سراسری مشاوران امور زنان و خانواده، خانم مجتهدزاده، ابتدا ضمن اشاره به تغییر ساختار مرکز، ۴ اولویت فعالیت مرکز را به شرح ذیل بیان نمود:

۱. تقویت و تحکیم بنیان خانواده

۲. تعمیق باورهای دینی

۳. مساعدسازی حضور زنان در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و...

۴. ارائه الگو از زنان مسلمان در سطح ملی و بین‌المللی

دو دال مطرح‌شده، به‌رغم تغییر مدیران مرکز طی ۶ سال گذشته، همواره ثابت مانده است چنان‌که دکتر طیب زاده نیز در گفتگو با خبرنگاری جمهوری اسلامی مورخ ۸۶/۷/۲۸ آموزش‌های مرکز امور زنان و خانواده را در راستای تحکیم بنیان خانواده و تقویت و تعمیق باورهای دینی زنان اعلام کرد و طرح‌های در دست اقدام در این راستا را بر شمرد. علاوه بر این، مریم مجتهدزاده، با حضور در کارگروه خانواده و مشارکت‌های مردمی در بیست و هشتمین اجلاس سراسری رؤسای آموزش و پرورش کشور، اهم مصوبات اصلی کارگروه «خانواده و مشارکت مردمی» را بصیرت‌افزایی و تربیت زنان فرهنگی و دانش‌آموزان دختر طراز جمهوری اسلامی با هدف نهادینه کردن فرهنگ عفاف و حجاب به منظور تقویت بنیان خانواده دانسته است. وی، هم‌چنین، بررسی راهکارهای اجرای گسترش فرهنگ عفاف و حجاب را زیربنایی‌ترین سیاست راهبردی برای تحکیم خانواده و به تبع آن کامل‌ترین عملیات در جبهه ناتوی فرهنگی دانست.

در کنار این دو دال، مشارکت زنان در عرصه اجتماعی، همواره، در مسیر استعداد ذاتی زن برای پرورش نسل بعدی مورد حمایت واقع شده است چنان‌که رئیس جمهور نیز در

انتخاب وزرای کابینه دهم، یک زن را برای وزارتخانه آموزش و پرورش معرفی کرد و گفت: «جنس زن، جنس تربیتی است. اصلاً زن، موجود تربیت کننده است. در مجموع، دیدیم که خانم کشاورز در اینجا می‌تواند بهتر خدمت کند. ممکن است بعضی‌ها بگویند تجربه کاری ایشان در گذشته کمتر است. بله، این خلأ هست. هم خود ایشان باید تلاش بیشتری کند و هم بنده و دولت و هم همکاران عزیزم در آموزش و پرورش؛ ضمن این که در آموزش و پرورش بیش از نیمی از آموزش و پرورش خانم‌ها هستند». بدین سان، نقش تربیت‌گرانه زنان، همواره مورد حمایت گفتمان اصول‌گرای رادیکال بوده است. دکتر طیب زاده در پاسخ به سئوالات خبرگزاری جمهوری اسلامی پیرامون «نقش و جایگاه زنان در قدرت سیاسی» مورخ ۸۶/۷/۲۸ «مسئولیت زن در قبال خانواده که در قالب نقش تربیتی و انسان‌سازی او تعریف می‌شود را مسئولیتی می‌داند که انبیا و رسل برعهده داشته‌اند». وی، در جایی دیگر، زن را اولین مربی در آموزش اخلاق، فضائل اخلاقی مثل راست‌گویی، وفای به عهد، ایثار و گذشت، عفت، امانت‌داری و... در خانواده می‌داند.

چنان که داده‌ها نشان می‌دهند، در این گفتمان، دال‌های خانواده‌محوری، گسترش فرهنگ حجاب و عفاف و تکیه بر نقش تربیت‌گرانه زنان، وقته‌های مفصل‌بندی و از آنجا گفتمان زنان در دولت محافظه کار رادیکال است. اگرچه دال خانواده‌محوری جزو دال‌های مشترک دو گفتمان سیاسی مورد بررسی است اما چنان که دیدیم تعریف و حوزه اهمیت این دو دال، با دیگری تفاوت اساسی داشته و یکی از بنیادی‌ترین عوامل متمایزکننده این دو گفتمان محسوب می‌شود.

۶. نتیجه‌گیری

از بررسی داده‌های مرتبط با موضوع زنان در دو دولت اصلاح طلب و محافظه کار رادیکال که دو گفتمان سیاسی مطرح دهه ۸۰ شمسی ایران بوده‌اند، نخست - با تکیه بر مطالعات پیشین - بنا به نظریه گفتمانی لاکلا و موف، دال‌های هر گفتمان مشخص شده و چگونگی بدل شدن این دال‌ها به وقته و گره‌گاه مورد بازخوانی قرار گرفت. دیدیم که دو دال محوری جمهوریت و اسلامیت وجه ممیز دو گفتمان اصلاح طلب و محافظه کار بوده‌اند که

چنان‌که بحث شد ریشه در دو عامل متخاصم «تجددگرایی و سنت‌گرایی» در عرصه سیاسی اجتماعی ایران دارد. سپس، دال‌های وقته‌های هر گفتمان برشمرده شد و دیدیم که گفتمان اصلاح‌طلب دال‌های شش‌گانه اصلاح‌طلبی، توسعه سیاسی، آزادی، قانون، جامعه مدنی و اصلاحات را در مفصل‌بندی هژمونیک خود دارد و این در حالی بود که بعد از تصلب معنایی این گفتمان، قسمت عمده دهه ۸۰، شاهد گفتمانی است که با گرایش سنت‌گرایی، دال‌های چهارگانه عدالت‌گستری، مهرورزی، پیشرفت، تعالی مادی و معنوی و خدمت‌رسانی، مفصل‌بندی گفتمانی خود را هژمونیک کرده است.

درخصوص خرده‌گفتمان زنان در این دو گفتمان سیاسی، پس از بررسی صدها متن باقی‌مانده از این برهه زمانی، در می‌یابیم که دولت اصلاح‌طلب در راستای گرایش تجددگرایی خود و محور قراردادن دال مشارکت زنان مفصل‌بندی‌ای را ارائه می‌دهد که گره‌گاه اصلی آن، مشارکت همه‌جانبه زنان در همه عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بوده است. با این وجود، این مشارکت، هیچ‌گاه، بی‌حد و مرز دانسته نشده و برابرنهاد اشتغال نبوده است. چنان‌که داده‌ها نشان می‌دهند، همواره دال مشارکت در ارتباط تنگاتنگ با دال دیگری است که می‌توان آن را خانواده‌محوری این مفصل‌بندی قلمداد کرد. با این حال، هم‌چنان داده‌ها، به‌لحاظ کمی، نیز حاکی از برتری دال مشارکت بر خانواده‌محوری است.

از این دو دال که بگذریم، سایر داده‌ها از دو دال مکرر دیگر در این مفصل‌بندی حکایت دارند: توانمندی و آموزش و آگاهی. نگاهی به داده‌ها، در راستای تعیین جهت این آموزش‌ها و استفاده از توانمندی زنان، همه دال بر افزایش مشارکت زنان در جامعه است.

از سوی دیگر، در گفتمان محافظه‌کار، چنان‌که انتظار می‌رود دال‌های محوری متفاوت از گفتمان پیشین است. اگرچه دال خانواده‌محوری در مفصل‌بندی اصلاح‌طلبان موجود بوده است اما این دال با تعریفی متفاوت در موضع گره‌گاه اصلی این گفتمان قرار می‌گیرد. تغییر نام مرکز امور مشارکت زنان به مرکز امور زنان و خانواده، خود مؤید این موضوع است. اگرچه، در گفتمان اصلاح‌طلبان، خانواده‌محوری، مکمل مشارکت زنان

تلقی می‌شد، در مفصل‌بندی دولت محافظه‌کار، دال مشارکت تا مرز فضای گفت‌وگو گونگی پس رانده می‌شود و صرفاً مشارکت زنان منوط به آماده‌سازی شرایط آن قلمداد می‌شود. سایر دال‌های این مفصل‌بندی که عبارتند از فرهنگ حجاب و عفاف و نقش تربیت‌گراانه زنان در ارتباط مستقیم با این تعریف از خانواده محوری است.

شایان ذکر است که دال‌های این گفت‌وگوها چنان‌که انتظار می‌رود صرفاً به بافت کلامی منحصر نمی‌شود. دولت‌ها، به‌عنوان بازوهای اجرایی کشور، همواره گفتارها را به عرصه عمل نزدیک می‌کنند. اجرای طرح‌های مشارکتی زنان از جمله تربیت ۳۰۰ مدیر زن در دولت اصلاحات، تصویب لوایح اصلاح قوانین مربوط به سن ازدواج، تعیین مصادیق عسر و حرج و حضانت فرزند و لغو ممنوعیت اعزام دانشجویان دختر به خارج از کشور از جمله اقداماتی است که در راستای دال‌های تعریف‌شده معنی می‌یابد. از سوی دیگر، ارائه لایحه حمایت از خانواده، اجرای طرح رحمت (آموزش‌های دینی به زنان)، لایحه کم‌کردن ساعات کاری زنان شاغل در ادارات دولتی، نیز همه حاکی از نگاه ویژه این دولت به زن در بطن خانواده است.

کوتاه سخن این که بررسی دال‌ها بار دیگر بر گرایش این دو گفت‌وگو به تجددگرایی و سنت‌گرایی حکایت دارد. اگرچه، دولت اصلاحات، در اواخر دهه ۷۰ و آغاز دهه ۸۰، می‌کوشید زنان را بدون ضربه زدن به نقش مادری و همسری محدود به خانه و خانواده نکند، دولت محافظه‌کار اولویت این مشارکت و آموزش‌های مربوط را «سمی مهلک» (دکتر طیب‌زاده، گفتگو با روزنامه رسالت، ۸۸/۸/۱۸) برای خانواده قلمداد کرده و با تکیه بر گره‌گاه خانواده، مشارکت اجتماعی زنان را در حاشیه گفت‌وگویی قرار داد.

منابع

- اخوان کاظمی، بهرام (۱۳۸۹). *نقد و ارزیابی گفتمان‌های اجتماعی سیاسی مطرح در جمهوری اسلامی ایران*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- خاتمی، محمد (۱۳۷۹). *زنان و جوانان*. تهران: طرح نو.
- سلطانی، علی اصغر (۱۳۸۴). *قدرت، گفتمان و زبان: ساز و کارهای جریان قدرت در جمهوری اسلامی ایران*. تهران: نشر نی.
- شجاعی، زهرا (۱۳۸۳). *برای زنان فردا*. تهران: انتشارات سوره مهر.
- شجاعی، زهرا (۱۳۸۴). *گفت و گو*. تهران: انتشارات سوره مهر.
- Cameron, D (1990). *The Feminist Critique of Language: A Reader*. London: Routledge.
- Jorgenson, M, Phillips, L (2002). *Discourse Analysis as Theory and Practice*. London: Sage Publication.
- Laclau, E (1990). *New Reflections on the Revolution of Our Time*. London: Verso.
- Laclau, E. (1993). *Power and Representation*. In M. Poster (Ed.). *Politics, Theory and Contemporary Culture*. New York: Columbia University Press.
- Laclau, E, Mouffe, C. (1985). *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*. London: Verso.